

نقد و تحلیلی بر نظریات در فلسفه تاریخ

سیدهاشم گلستانی*



چکیده:

فلسفه تاریخ دانش نوی است که به تحلیل رویدادهای تاریخی با نگرشی فلسفی می پردازد. اصحاب فلسفه تاریخ نظریات گوناگونی بیان کرده اند و هر کدام کوشیده اند پاسخی منطقی بر علل وقایع و تحولات اجتماعی به دست دهند.

در این مقاله ضمن طرح عمده ترین نظریات به تجزیه و تحلیل و نقد آنها پرداخته می شود تا میزان واقع نمایی و کاشفیت آنها از حقایق تاریخی معلوم گردد و نارسایی و ناتوانی آنها در ارزیابی یک نظر جامع و فراگیر آشکار شود.

بدیهی است این نقد به معنی نفی کلی آن اندیشه ها نیست بلکه با عنایت به پیچیدگی و دشواری موضوع و نسبیت در آراء علمی بویژه علوم انسانی اظهار نظرهای قطعی و فراگیر را غیر ممکن می سازد و در عین حال ما را به دستیابی نظریه های واقع گرا رهنمون می سازد.

مقدمه:

در بیان علل وقایع تاریخی در تاریخ فکر بشر سه نظر عمده ارایه شده است یکی ارجاع وقایع به اراده و مشیت الهی که از طرف ارباب ادیان و تعدادی از نویسندگان و مورخان پذیرفته شده است به معنی عام آن.

دیگری تبیین وقایع براساس اتفاق و تصادف به دلیل عجز تحلیل‌گران از ارائه نظریات علمی و فلسفی و علت‌یابی وقایع و سرانجام نظر اصحاب فلسفه تاریخ که در صدد ارایه پاسخهای منطقی و قابل قبول در توجیه رویدادهای اجتماعی و تاریخی برآمده‌اند هر کدام از این پاسخها به گونه‌ای که طرفداران هر نظریه بیان کرده‌اند اشتباهات، کاستی‌ها و نارساییهایی دارد که در این مقاله مورد ارزیابی و امعان نظر قرار می‌گیرد.

بخش اول - تبیین وقایع تاریخی بنا بر اراده و مشیت الهی

از آنجا که در ادیان الهی اراده و مشیت الهی بر کوچکترین ذره تا کهکشانشا حاکمیت دارد این حاکمیت و علت در رویدادهای تاریخی و تحولات اجتماعی امری غیرقابل تردید است. مورخان اسلامی همچون طبری و بیهقی و نویسندگانی همچون بوسوئه در فرانسه و تولستوی در روسیه وقایع تاریخی را چیزی جز تحقق قضا و قدر، اراده و مشیت پروردگار نمی‌دانند.^(۱) در نتیجه از نظر علمی و فلسفی قابل تبیین نیست چه ما از دواعی و موجبات مشیت پروردگار که طبعاً این دواعی نه برای حصول کمالی برای ذات، بلکه برای ایصال خیر و کمالی برای مخلوق است خیر نداریم.

پذیرش چنین اعتقادی دو انگیزه دارد یکی اینکه از ایمان به خداوند نشأت گرفته است و می‌دانیم که در مراتب سلوک و اعتقاد آدمی به جایی می‌رسد که جز خداوند متعال وجود موجودی را به رسمیت نمی‌شناسد و به قول عرفا آدمی وجودی ندارد که فعلی داشته باشد و اصل وجود و افعال صادر از این وجود از پروردگار متعال است بنابراین علت واقعی در انحصار باری تعالی است.

البته با همه تفاوتی که بین تفکر اشعری و عرفای شامخ ما وجود دارد در این

نقطه وحدت نظر دارند که به نفی علیت پردازند و براساس «لا مؤثر فی الوجود الا الله» هر گونه علت و مؤثری را در عالم نفی کنند و هر رویدادی را به مشیت پروردگار احاله کنند حتی در آنجا که آدمی ظاهراً مصدر افعالی قرار می‌گیرد. آن افعال را به حق انتساب دهند براساس آیه شریفه «وما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی» الانفال ۱۷ (ترجمه و این تو نبودی که انداختی بلکه خدا انداخت) که سعدی شاعر گرانمایه مضمون آیه مذکور را بدین گونه به نظم درآورده است.

گرچه تیر از کمان همی گذرد / از کماندار بیند اهل خرد

اما می‌دانیم که طرح مسأله به گونه‌ای که تفکر اشعری است تبعات و آفات بسیار دارد و سبب سلب مسؤولیت فردی می‌شود و صدور هر عملی مجاز تلقی می‌شود چه به راحتی آن را به پروردگار نسبت می‌دهند به علاوه چنین برداشت و تفسیری از آیات قرآن کریم و حتی آیه مذکور یک سو به است و بایستی آیات ناظر بر جبر و اختیار در یک جمع بندی مورد ارزیابی قرار گیرد همان کاری که شیعیان به استناد سخن معصوم کرده‌اند و به نظریه درست و منطقی «بین الامرین» رسیده‌اند. عامل دیگری که مورخان را به پذیرش مشیت الهی در جریان رویدادهای تاریخی واداشته است در ماندگی آنها از توجیه و تعلیل علمی و فلسفی حوادث است که مجموعه اتفاقات را غیر قابل تفسیر و توجیه یافته‌اند و بعضی دیگر هم پنداشته‌اند که اگر قایل به علیتها شوند خداوند متعال در کار جهان معطل می‌ماند و بی‌نقش می‌شود و به خیال خود برای حفظ مبانی اعتقادی سراغ تعلیل حوادث نرفته‌اند که البته چنین پنداری باطل است پذیرش علتها چه در حوادث طبیعی و چه در جریان حوادث تاریخی آسیبی به مبانی عقیدتی اسلامی نمی‌زند چه اولاً اعمال مشیت الهی از طریق قوانین علیتی صورت می‌گیرد و اینکه بعضی از مؤمنان ساده دل پنداشته‌اند که مشیت الهی از طریق در هم کوبیدن علل و موجبات تحقق می‌یابد باطل است بلکه این مشیت از طریق قوانین علیتی و به تعبیر قرآن کریم از طریق سنتهای الهی که تحول و تغییر در آن راه ندارد صورت می‌گیرد. ثانیاً پذیرش علیت الزاماً ما را به علة العلل یعنی پروردگار متعال می‌رساند چه بداهت عقلی و بطلان دور و تسلسل مؤید این معناست که سلسله علل باید به علت محض ختم

شود. نتیجه اینکه ما باید حاکمیت علتها را بر حوادث جهان از هر قسم که باشد بپذیریم و بدانیم که این پذیرش هیچ آسیبی به عقاید دینی نمی‌زند که سهل است بلکه سبب استحکام آن نیز می‌گردد.

یادآوری این نکته نیز لازم است که واقعیت بینش دینی یکی از زمینه‌های خوش بینی ماست جدا از آن زندگی بشری برق شادیهای زودگذری است که بر توده‌ای از رنج و بدبختی می‌تابد.

بخش دوم - تبیین وقایع تاریخی براساس اتفاق و تصادف

آن دسته از متفکران که به تحقق رویدادها و تحولات تاریخی خارج از معیارها و ضوابط عقلی و علمی برخورد کرده‌اند به اتفاق و تصادف گرایش پیدا کرده‌اند. وقتی ضرورت و علت بر جریان حوادث حاکم نباشد اتفاق و تصادف جایگاه ویژه‌ای می‌یابد. تصادف چیست؟ به گفته ابن سینا اتفاق و تصادف آن چیزی است که اکثری نیست و چون اکثری نیست از قلمرو علم و فلسفه بیرون است.^(۲)

طرفداران نظریه تصادف کم نیستند، پولیبوس یونانی، ماینکه آلمانی و پاسکال فرانسوی و کورنو ایتالیایی که می‌گویند وظیفه عمده تاریخ آن است که امر ضروری را از امر اتفاقی باز شناسد^(۳) شواهد فراوان بر نقش اتفاق آورده شده‌است که آخرین آن نجات ژنرال سوهارتو رهبر اندونزی است که در شب قتل عام نظامیان در ۱۹۶۵ (سی‌ام سپتامبر) مجاور رودخانه رفته و به نماز مشغول شده‌است.^(۴) حقیقت این است که تاریخ بدون فلسفه جان فرسودن و زمین‌کندن و گم شدن در آن است فلسفه بدون تاریخ هم قیل و قال بی‌حاصل و تنیدن تار عنکبوت در آسمان است.^(۵)

مسئله بطلان اتفاق و تصادف نه تنها در جریان رویدادهای تاریخی بلکه در تعلیل و توجیه حوادث طبیعی نیز از بداهت عقلی برخوردار است چه پذیرش این نظریه منجر به تعطیلی باب علم می‌گردد و به جای علت‌یابی درست هر پدیده‌ای باید آن را به حساب اتفاق و تصادف گذاشت.

حقیقت اینست که پاره‌ای علل ناشناخته که مورد توجه مورخان قرار نگرفته و

مسیر وقایع را دگرگون ساخته و نتیجه‌ای برخلاف انتظار به بار آورده است آنها را به پذیرش اتفاق و تصادف کشانده است.

بخش سوم - تبیین علیتی وقایع تاریخی و نظریات اصحاب فلسفه تاریخ
فلسفه تاریخ باید از این اندیشه آغاز شود که قانونی بر تاریخ حاکم است^(۶) اولین کسی که اصطلاح فلسفه تاریخ را به کار برد ولتر بود اینک به طرح و نقد نظریات عمده در فلسفه تاریخ به ترتیب تقدم تاریخی می‌پردازیم.

ابن خلدون: اولین متفکری است که به وجود قانون در تحولات اجتماعی و تاریخی اذعان کرده است ابن متفکر است که در قرن هشتم هجری برابر قرن چهاردهم میلادی، می‌زیست و به بررسی مدارج تمدن و تحولاتی که عارض آن می‌شود پرداخته است. از چگونگی نظام‌های سیاسی و دولتها بحث کرده است که ویژگیهای آن عبارتست از:

۱- نظام‌های سیاسی و حکومتها را همچون موجود زنده‌ای می‌داند که متولد می‌شود به اوج جوانی و قدرت می‌رسد و به کهولت و پیری و سرانجام مرگ و نیستی می‌رسد. هیچ نظام سیاسی و سلسله‌ای از حکومتها نتوانسته برای همیشه حاکمیت داشته باشد بنابر علل و موجباتی به وجود می‌آید و بنابر علل و موجباتی سقوط می‌کند و جای خود را به نظام جدید می‌دهد.

۲- در به دست گرفتن قدرت حکومتی، عصبیت یعنی همبستگی دینی و مذهبی یا ملی و قومی و نژادی، نقش مهمی دارد مخصوصاً عصبیتهای دینی و مذهبی قدرت بیشتری را سبب می‌شود. و بهر صورت «دولت و استیلا بر دیگران از راه غلبه یافتن حاصل می‌شود»^(۷)

۳- در جریان حوادث تاریخی به دو عامل اساسی باید توجه نمود یکی عامل اقتصادی و دیگر عامل عقیدتی و ایدئولوژی که از آن می‌توان به عامل انسانی تعبیر نمود.

در اینجا دقت نظر و رأی صائب ابن خلدون شایان توجه است چه او نه همانند مارکس تنها به عامل اقتصاد توجه کرده است و نه همانند «میشله» ایدئولوژی را به

تنهایی عامل تحولات شناخته‌است بلکه با یک واقع‌بینی قرن‌ها پیش از این دو متفکر هر دو عامل را به رسمیت شناخته‌است. بالاخره توجه ابن خلدون به علم عمران که خود را مبتکر شناخت آن می‌داند (و عبارتست از مطالعه و بررسی فرهنگ و تمدن ملتها و تحولات آن به منظور تفسیر تاریخ). این علم عمران نشأت گرفته از طبیعت و انسان است و هر دو عامل باید مورد شناسایی قرار گیرد. در صفحات آینده ملاحظه خواهید کرد که متفکرانی چون «هردر» و «توین‌بی» متأثر از این فکر ابتکاری او بوده‌اند.

اولین اندیشه در فلسفه تاریخ در غرب به وسیله «جامباتیستا ویکو» ایتالیایی (۱۶۸۸-۱۷۴۴) صورت گرفت او برخلاف نظر مشهور بر این عقیده شد که شناخت و کشف قوانین تاریخی آسانتر از قوانین طبیعی است زیرا طبیعت فقط ساخته خداست نه ساخته انسان بنابراین فقط خدا می‌تواند علم کامل و وافق به طبیعت داشته باشد ولی جامعه انسانی، قوانین انسانی، زبان و ادبیات همه ساخته انسان‌اند پس انسان می‌تواند حقیقت آنها و اصول تطور آنها را دریابد.^(۸)

فلسفه تاریخ ویکو مبتنی بر طی ادوار سه گانه در جامعه بشری است در مرحله نخست که ربانی است ترس از مظاهر طبیعت، انسانها را به سوی خدایان سوق می‌دهد.

آنگاه عصر پهلوانان آغاز می‌شود که در آن دو طبقه اشراف و عوام از مردم پدید می‌آید در این دوره می‌کوشد آنرا واژگون سازد تا اینکه این گروه به دگرگونی نظامات اجتماعی توفیق می‌یابد و عصر انسانها فرا می‌رسد و جمهوریهای مبتنی بر دموکراسی از ویژگیهای این دوران است و کرامت انسان به عنوان موجودی صاحب عقل و اندیشه به رسمیت شناخته می‌شود با این همه به دلیل رشد بی‌بندوباری و عزل دین از حاکمیت بر روابط انسانی انحطاط پدید می‌آید و دوره تازه‌ای آغاز می‌شود. می‌توان ظهور مسیحیت را «عصر خدایان» دانست و قرون وسطی را «عصر پهلوانان» و قرن هفدهم به بعد را «عصر انسانها» شناخت. این مسیر ادواری در نظر «ویکو» در تاریخ همه ملتها مشاهده می‌شود. این مسیر به این معنا که ابتدا احساس و تخیل بر فکر بشر حاکم است آنگاه عقل و استدلال سپس نقد ویران‌کننده ناشی از عقل شکاک وجود

می یابد و مجدداً به احساس و تخیل باز می گردد و مذهب، تجدید حیات می یابد. در نظر «ویکو» تمدن در هر مورد با مذهب آغاز شده و با علوم و دانشها و هنرها کمال یافته است.^(۹)

«ویکو» با این نظر فلاسفه که هر پدیده ای را توجیه عقلانی می کنند مخالف است گرایش به دین به دلیل ترس از قوای طبیعت همچون رعد و برق و زلزله و طوفان بوده است، عقل فلسفی، تشکیل جامعه بشری و وضع قوانین، تابع احساسات و انفعالات بشری بوده تا عقل استدلالی هر چند بعدها نگرش و استدلالی در آن صورت گرفته است. با این وجود شناخت تاریخ یعنی شناخت انسان در همه ابعادش نه بعد عقلی به تنهایی. در نتیجه عصر خدایان عصر احساس بشری بوده است و عصر پهلوانان دوران تخیل آدمی و عصر انسانها حاکمیت عقل آدمی است.

هردر:

چهره و شخصیت دیگری که در فلسفه تاریخ صاحب نظر است «هردر» آلمانی است که تاریخ را عبارت از تاریخ طبیعی نیروها و اعمال و خواسته های آدمی می داند از آن جهت که تحت تأثیر زمان و مکان تغییر یافته اند. در اندیشه او آدمی برای عقل و آزادی آفریده شده است او به جهان آمده است تا عقل بیاموزد و آزادی به دست آورد بنابراین فعلیت بخشیدن به استعداد های عقلانی و کمالات معنوی انسان بویژه اعتقاد به دیانت هدف اصلی است. پدیده دینی معلول ترس نیست بلکه ثمره پی بردن آدمی از اموری محسوس به نامحسوس است با استبداد به شدت مخالف است. «انسانی که ارباب نیاز داشته باشد حیوان است همین که موجودی انسان شد دیگر به ارباب نیاز ندارد» فلسفه تاریخ او مبتنی بر این اصل است که هر فرهنگی شایستگی خاص خود را دارد و مثل یک موجود زنده تولد، حیات و مرگ مخصوص به خود دارد که مورخ باید بی غرضانه به مطالعه آن بپردازد. برای درک تاریخ یک ملت باید وضعیت جغرافیایی و اقلیمی و آب و هوای آن از یک طرف و روحیات آن ملت از طرف دیگر مورد بررسی قرار گیرد به همین جهت می گوید «اگر چینی ها در یونان زندگی می کردند و یونانیها در

چنین. تاریخ این دو کشور مسیر دیگری پیدا می‌کرد»^(۱۰)

در فلسفه تاریخ، هر در به دو نکته اساسی توجه دارد یکی اینکه حوادث تاریخی مثل حوادث طبیعی تابع قاعده و قانون است و کلید هر واقعه تاریخی را باید در شرایط وقوع آن پیدا کرد دیگر اینکه مسیر رویدادهای تاریخی به سوی هدفی معین است و آن رسیدن به درجه انسانیت است که البته چنین داوری بدون خوش بینی میسر نیست.

هگل:

«هگل» در جستجوی مبنایی مابعدالطبیعی برای تاریخ بود در نظر او مورخان به ثبت و ضبط وقایع پرداخته‌اند و این فیلسوفانند که باید تاریخ را تفسیر کنند. ایده یعنی موجود مجرد، فکر و اندیشه اساس فلسفه هگل را تشکیل می‌دهد گسترش ایده در مکان، طبیعت نامیده می‌شود و در زمان، روح تاریخ و چون جوهر روح عبارتست از آزادی پس تاریخ پیشرفت خود آگاهی است در آزادی و این نیست جز تحقق مشیت الهی. قوانین فکر و حوادث خارجی در نهایت یکی است و لزوم منطقی و علیت خارجی را درهم می‌آمیزد.

تاریخ برای حل مسایل خود راههای مخصوص به خود دارد. مردان بزرگ و شخصیتها نه موجد تاریخ‌اند و نه راهنمای آن بلکه ابزار و آلاتی هستند در دست نیروهای تاریخی. این مردان قابل‌اند چه کمک می‌کنند تا حوادثی که آبدن شده‌اند بزیانند.

به دلیل اصل تضاد هیچ نیرویی تا ابد موفق نیست و وقتی به اوج رسید سرنگون می‌شود. وجود تضاد خود سبب حرکت و پویایی تاریخ می‌شود. فلسفه تاریخ بخشی از فلسفه روح است و عبارتست از ردیابی اعمال عقل کلی در زمینه تجربی و در تاریخ، کشف عقل و اندیشه در جریان تاریخ هدف است نه تجزیه و تحلیل رویدادها. هر ملت دارای روح خاصی است و باید دین خود را ادا کند.

حکمت بالغه خداوند را نه تنها در شگفتیهای طبیعت و جهان می‌توان دید بلکه در جریان تاریخ هم می‌توان مشاهده کرد.

از این رو مسیر تاریخ را در نهایت مقرون به خیر می‌دید. در نظر هگل واقعیت روح است و جهان هستی مخلوق فکر و اندیشه است. فلسفه تاریخ بخشی از فلسفه روح است از آنجا که هدف تاریخ تحقق آگاهی و آزادی است ملت‌های مشرق زمین فاقد تاریخند زیرا آزادی نداشته‌اند در این کشورها فقط مستبد آزاد بوده‌است که به دلخواه خود عمل کند برعکس مردم یونان و روم و بویژه ملت آلمان که تاریخ دارند زیرا اغلب آنها از آزادی بهره‌مند بوده‌اند.

هگل این مطلب را از «هردر» گرفته‌است که هر ملتی نبوغ خاص خود دارد و می‌تواند در یک زمان معین در زمینه علم یا ادب یا هر فعالیت دیگر بدرخشد و دین خود را به جامعه بشری ادا کند همچنین این نکته را از «کانت» فرا گرفته‌است که هدف‌های تاریخ عقلانی و منطقی است که گذرگاهها آنقدرها اخلاقی و انسانی نیست و در واقع پروردگار از جاه‌طلبیها و شهوت فرمانروایان و فاتحان استفاده می‌کند تا نتایج دلخواه و منطقی به دست آید.

به همین کیفیت آنجا که هگل می‌گوید تاریخ بسوی آزادی پیش می‌رود منظورش آزادی اجتماعی است نه فردی. در ارزیابی آراء و نظریات هگل می‌توان گفت که توجه به علم تاریخ سبب گردید که تحرک تازه‌ای به این علوم داده‌شود در اندیشه «هگل» شدن یا صیورورت اساس هر چیزی را تشکیل می‌دهد آنچه که می‌بینیم نه هستی است که ثبات و دوام داشته‌باشد نه نیستی است بلکه هر چیز پیوسته در حال شدن است این شدن و صیورورت بر اثر عوامل اتفاقی نیست بلکه اراده‌ای آگاه و مدبر طراح آنست و هدفش تکامل بخشیدن به روح جهان است تا به هدف خویش یعنی تحقق ذات برسد.

در واقع احساسات و تمایلات و عواطف و افعال، ابزارها و وسایلی هستند که (روح جهان) برای رسیدن به هدف خویش از آن بهره می‌گیرد شخصیتها و قهرمانان تاریخ باروشن بینی و مکاشفه درونی، پیام روح جهان را خوب درمی‌یابند و توده مردم باید از آنها پیروی کنند و بپذیرند که آنها معصوم و خطاناپذیرند و هیچ‌گونه انتقادی بر فکر و اندیشه و عمل آنها وارد نیست چه آنها هستند که می‌دانند در این روزگار چه

کاری شایسته و بایسته است. تجسم این روح جهان در دولت است اما دولت آنهایی نیستند که مملکت را اداره می‌کنند بلکه آن روح کلی و اخلاقی زمان است که مردم باید دریابند و به مقتضای آن عمل کنند.

این اندیشه‌ها راه را برای دیکتاتوری خودکامه هموار کرد و هر دیکتاتوری همچون ناپلئون در فرانسه و هیتلر در آلمان خود را تجسم روح مطلق دانست و مردم را مکلف و ملزم به تبعیت خود می‌کرد. این نظریه همان پرستش قدرت است و اینکه وصول به قدرت به هر وسیله ممکن مجاز می‌باشد این فکر سبب پیدایش و رشد فاشیسم گردید. سیستم سیاسی که اطاعت کورکورانه از زمامدار را درخواست می‌کرد از طرف دیگر چرا دولت را تجسم روح مطلق بگیریم دولتهایی که کارنامه‌شان وهم و حماقت و جنایت بوده است. واقع‌گرایی حکم می‌کند که همه جهان را یک واحد کامل بدانیم نه در بخشی از جهان که تحت اداره دولت معینی است^(۱۲) اما انتقادی که بر آن وارد است همانند انتقاداتی است که به سایر اصحاب فلسفه تاریخ وارد کرده‌اند از جمله اینکه این تلاشها در جهت تحمیل الگویی پیش ساخته به مسیر واقعی رویدادهای تاریخی است هر چند خود هگل منکر چنین ادعایی است و بر این باورست که فرضیه او دربردارنده عناصر ذهنی و تجربی هر دو می‌باشد. اعتقاد او به اینکه تاریخ جریان منطقی دارد به این منظور صورت گرفته است که رویدادها قابل توصیف و تحلیل اند و نه تنها علل آن قابل شناسایی است بلکه عوامل به وجود آورنده علل نیز قابل شناسایی است اما در نهایت برای یافتن معنا و مفهوم تاریخ باید پا را از دایره تجربه بیرون گذاشت و به شیوه عقلی و منطقی عمل کرد. اشکال دیگر اینکه تولد آنتی تراز درون تز که دو امر متضادند منطقی نیست و اصولاً دو امر متضاد چگونه باهم آمیزش پیدا می‌کنند و سنتزی را به وجود می‌آورند.

مارکس:

مارکس شاگرد هگل بود تفکر دیالکتیکی را از او گرفت و با ماتریالیسم اعتقادی خود درهم آمیخت او تحت تأثیر تجارب تلخ زندگی فردی که با تمام وجود، فقر و

تهیدستی را احساس نموده بود قرار گرفت و ناخودآگاه به سوی اقتصاد به عنوان عامل تعیین کننده در اخلاق و سیاست و تحولات اجتماعی و تاریخی کشانده شد از طرف دیگر انقلاب صنعتی اروپا و تحولات اقتصادی و ابزار تولید تأثیر عمیقی بر نظریه پردازی او گذاشت و سرانجام تحقیر و تبعید و رنجهایی که به دلیل اعتقادات دینی و مذهبی کشید او را به انتقام جویی از مذهب و ریشه کن کردن آن کشانید. در اندیشه او حوادث تاریخی براساس کشمکش طبقاتی و احوال اقتصادی است و همین کشمکش است که جوامع را از برده داری به فئودالیسم و سرمایه داری می کشاند و استثمار انسانها را ممکن می سازد.

شکل حکومت تابع چگونگی ثروت و اقتصاد است اگر بیشتر آن در دست یک نفر باشد سلطنتی است و اگر در دست طبقه بخصوص باشد اشرافی است و اگر در دست مردم باشد دموکراسی است. ایدئولوژی و وطن پرستی و انگیزه های دینی و مذهبی برای فرمانروایان سرپوشی است بر مقاصد اقتصادی و سیاسی و رشد ابزار تولید، جامعه را به دو قطب تقسیم می کند طبقه حاکمه استثمارگر، ارتجاعی، محافظه کار و گذشته نگر و دیگری طبقه استثمار شده، سنت شکن، انقلابی و آینده نگر. در نقد نظریات مارکس چندین مطلب اساسی شایان توجه است اول اینکه نظام صنعتی و سرمایه داری غرب دچار بحران و فروپاشی نگردید و کماکان به رشد و توسعه خود ادامه می دهد^(۱۳) دوم اینکه برخلاف پیش بینی مارکس انقلاب سوسیالیستی در کشورهای صنعتی همچون آلمان و انگلیس و فرانسه رخ نداد بلکه در روسیه و چین آن روزگار رخ داد.

سوم اینکه این انسان است که با فکر و اندیشه و ایدئولوژی و عقیده و آرمان، ابزار تولید، تاریخ، ادبیات و هنر را می آفریند نه اینکه این همه محصول ابزار تولید و اقتصاد باشد. چهارم اینکه انسان مارکسیستی انسان زیون و درمانده جبر تاریخی و اقتصادی است. پنجم اینکه انسان در مکتب مارکسیسم از تقرب به خداوند به خاک می افتد در حالی که اسلام انسان را از خاک به سوی خدا می برد. ششم اینکه اگر افکار و اندیشه ها و فرهنگ جامعه روینایی است از سیستم تولید و شرایط اقتصادی وجود

امریکا و ژاپن که هر دو سرمایه‌داری و صنعتی هستند بطلان نظر مارکس را نشان می‌دهد چه با وجود داشتن زیربنای همانند روبنای مختلفی دارند و فرهنگ و ادب و هنر و اخلاق این دو ملت تفاوت بسیار دارد و اصولاً راهی که یک ملت برمی‌گزیند به عوامل عقلی، اخلاقی و دینی و شرایط فرهنگی و جغرافیایی او بستگی دارد.

هفتم اینکه بنابر اصل تغییر که از اصول چهارگانه مارکسیسم است و شامل امور مادی و نفسانی و فکر و اندیشه نیز می‌شود عقاید و آراء مارکس نیز نمی‌تواند برای همیشه حقیقت داشته باشد و این هم در تغییر است. حداکثر اینست که این آراء و نظریات در آن روزگار صادق بود و اینکه با تغییر شرایط دیگر حقیقت ندارد.

مارکس در اثبات این مدعا از گذشته‌های دور سرگذشت بشر استفاده کرد. دوره اشتراکی شکار، کشاورزی، برده‌داری و زمین‌داری که اطلاعات چندانی از آن در دست نیست و مربوط به دوره ماقبل تاریخ است و هر کس می‌تواند به سود خود آن را مورد تفسیر قرار دهد. او حتی حقوق زنان را به امر اقتصادی مربوط می‌کند و می‌گوید در دوره شکار به زن به دیده تحقیر می‌نگریستند زیرا ارزش اقتصادی نداشت و هنگامی که به دوره کشاورزی پا گذاشتند ارزش زن بالا گرفت چه در درخت‌کاری و بذرافشانی و میوه‌چینی بکار می‌آمدند درحالی‌که این امر کلیت ندارد و در هند زنان همواره از احترام برخوردار بوده‌اند و در روم و آلمانیهای اولیه زنان در حکم بردگان بودند هر چند زندگی کشاورزی داشتند. (۱۴)

مورد دیگر اینست که برده‌داری حکم واحدی نداشته‌است این بردگان در روم مورد آزار و شکنجه و تحقیر و عقوبت بودند درحالی‌که رفتار مسلمانان مقرون به عطف و مهربانی و عدالت بوده‌است.

انتقاد دیگری که به مارکس وارد است اینست که اگر اخلاق هر دوران انعکاس شیوه تولید همان دوران است به ناچار باید اخلاق هر دوره برتر از اخلاق دوران پیش باشد چه همان‌طوری‌که ابزار تولید تکامل می‌یابد اخلاق نیز تکامل می‌یابد و به مرتبه والاتری می‌رسد درحالی‌که چنین روندی حاکم نیست انسان امروزی توانسته‌است طبیعت را تسخیر کند و به اختراعات فراوان ابزار تولید را تکامل بخشد اما در اخلاق نه

تنها به مرتبه تکامل نرسیده بلکه سقوط اخلاقی به خودخواهیها و سنگدلیهای او افزوده است این هواپیمای غول پیکر نه در جهت خدمت بشریت بلکه در جهت بمباران اتمی، میکربی و شیمیایی انسانهای بی گناه به پرواز و غرش درمی آیند.

اما به عقب برگردیم به روزگاری که علم و صنعت و تکنولوژی و ابزار تولید پیشرفت نکرده بود به مسلمانان صدر اسلام بنگریم که با چه همدلی و عطف و عدالتی می زیستند، یار و مددکار یکدیگر بودند استثماری در کار نبود خداترس و با غیرت و حمیت و در برابر ستم و بیدادگری مقاوم و معترض بودند تا اینکه به روزگار امویان و عباسیان این فضیلتها همه تباه گردید.

آری اتومبیلها، هواپیماها و کشتیها هر چه بیشتر بر سرعت خود می افزایند و رو به تکامل دارند اما آیا همگام با آنها اخلاق بشری هم به این سرعت بهبود و تکامل یافته است؟ مسلماً پاسخ منفی است. پس تمدن و فرهنگ روند متفاوتی دارند و پیشرفت تمدن همگام با پیشرفت فرهنگ که اخلاق یکی از ابعاد آنست نیست.

تالی فاسد دیگری که نظریه مارکس به وجود می آورد اینست که اگر اعتقادات و افکار و اعمال آدمی نتیجه ابزار تولید است پس انسان مسؤول رفتار خویش نیست و رفتارش زاییده شرایط مادی زندگی اوست در نتیجه انواع ستمها و بهره کشیها و بیدادگریهای او دلیل توجیه کننده ای دارد و آن اینکه همگی نتایج اجتناب ناپذیر شیوه های تولیدند و تنها چیزهایی را اخلاقی می دانند که موجبات براندازی سرمایه داری را فراهم سازند. این بینش است که مارکسیستها را به حیواناتی درنده و بی رحم تبدیل کرده و همین نگرش است که در مارکسیسم از صداقت، عدالت و شرافت خبری نیست. (۱۵)

متفکر نامدار دیگری که نظریات او را مورد بررسی قرار می دهیم «توین بی» مورخ انگلیسی قرن بیستم میلادی است که به مدت بیست سال توانست دوره کامل مطالعه تاریخ را به رشته تحریر درآورد. روش ابتکاری او در تاریخ این بوده که به جای وقایع نگاری به چگونگی پیدایش و رشد و انحطاط تمدنها پرداخت و جمعاً بیست و یک تمدن را در گذشته و حال مورد بررسی قرار داد هر چند در این کار مبتکر هم بشمار

نمی‌رود و قرن‌ها پیش از او ابن خلدون در مطالعه تاریخ از بررسی فرهنگ و تمدن‌های آغاز کرد همان چیزی که خودش آن را علم عمران می‌نامید و مختصری از آن را قبلاً بیان کردیم. او همچنین از «ویکو» متأثر است و نظریه ادواری تاریخ و طی مراحل مختلف در حیات هر ملت و لزوم تفکر عمیق و دقیق درباره هر تمدن از مواردی است که از ویکو گرفته‌است. به هر صورت «توین‌بی» در مجلدات آخر تألیفات خود به تجزیه و تحلیل تمدن‌ها بسنده نکرده و به طرح فلسفه تاریخ و ابتداء نظریه در تاریخ پرداخته‌است در این نظریه در جستجوی معنا و هدفی اخلاقی و انسانی برای تاریخ است و هر چند وجود مصایب و بی‌رحمی‌های گوناگون را به رسمیت می‌شناسد با این وجود مقصد اصلی را نیکو می‌داند چه منجر به آمیزش سه دیانت آسمانی، یهود، مسیحیت و اسلام می‌شود. به این ترتیب توین‌بی از جامعه‌شناسی و بررسی تجربی علل ظهور و انحطاط تمدن‌ها به فلسفه‌گرایی می‌یابد و به نظریه می‌پردازد و در این نظریه پردازی نه تنها تاریخ را در گذشته مورد تفسیر قرار می‌دهد بلکه گامی فراتر از سایر مورخان گذاشته و آینده را پیش‌بینی می‌کند.

به نظر «توین‌بی» برای ظهور یک تمدن شرایط جغرافیایی و اقلیمی و اقتصادی لازم است چه اگر طبیعت سخت و دشوار باشد مبارزه بشر به ناکامی می‌انجامد و توفیقی نمی‌یابد اما وجود پاره‌ای از مشکلات حتی لازم است تا انسان‌ها را به تلاش و فعالیت وادارد. عامل دیگر اینکه در هر جامعه‌ای یک اقلیت باهوش و فعال و خلاق هستند که سبب حرکت جامعه و پیمودن راه ترقی و پیشرفت می‌شوند.^(۱۶)

اسلام:

آخرین نظریه‌ای که در فلسفه تاریخ مورد بررسی قرار می‌گیرد نظریه اسلام است به منظور رعایت ایجاز خاطر نشان می‌سازد که مبانی عقیدتی اسلامی درباره انسان و سرگذشت و آینده او ویژگی‌هایی دارد به شرح زیر:

۱- برخلاف دیدگاه متفکران غربی که فرد را فانی در جمع می‌دانند و او را به منزله مهره‌ای ناچیز در ساختمان یک ماشین بزرگ به نام اجتماع می‌دانند اسلام انسان

را یک موجود برتر که مقام جانشینی خداوند را بر روی زمین دارد می‌شناسد. انسان از کرامت و مقام والایی برخوردار است و به همین جهت مسؤلیت سنگینی به عهده دارد و از آزادی و اختیار و انتخاب برخوردار است و زبون و درمانده نیست. حتی اولین عصیان آدم بیانگر آزادی عمل و انتخاب اوست.

۲- پیشرفت و انحطاط ملتها قوانین ویژه خود دارد و این علل و سنتها

تخلف‌ناپذیر است.

سنة الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلاً^(۷)

ترجمه

«این سنت خداست که در همه ادوار و امم گذشته برقرار بوده و بدان که سنت خدا هرگز تغییر نخواهد کرد». مطالعه سرگذشت اقوام و ملل در قرآن کریم نشان می‌دهد که مال‌اندوزی و ارضای شهوات، فساد اخلاقی و بی‌عدالتی‌ها ملتها را به نابودی می‌کشاند و به عکس برخورداری از اعتدال و فضیلت و تقوا و عدالت و پشتکار و جدیت، صبر و شکیبایی و مقاومت سبب پیشرفت و تعالی می‌گردد. (سنتها نمایانگر قوانین تاریخند و سه خصوصیت دارند اول اینکه کلیت دارند. دوم اینکه قانون سنتها همان قوانین الهی است سوم اینکه سنتها منافاتی با آزادی و اختیار آدمی ندارند. (۱۸)

۳- انحطاط جامعه و سقوط آن به دلیل گناه اولیه آدم نیست بلکه اعمال ناپسند و ستم و بیدادگری و فساد مردم عامل آن است انسانها با پلیدی ارثی و گناه متولد نمی‌شوند بلکه فطرت پاکی دارند و بر اثر عوامل محیطی شکل می‌گیرند.

سرنوشت هر فردی به تدبیر و اندیشه، سعی و عمل او بستگی دارد و سرنوشت قطعی و حتمی هیچ کس از قبل تعیین نشده است. روند اخلاق نیز سیر تکاملی دارد بطوری که اخلاق فردی و جمعی در هر زمان می‌تواند پیشرفت نماید یا به انحطاط گراید. زیرا عوامل مؤثر بر اخلاق و رفتار آدمی، انگیزه‌ها و محرکات رفتار او ثابت و پایدار است. همان انگیزه‌ها، غرایز و تمایلات که بشر اولیه داشته بشر امروزی نیز دارد. از این رو پدیده‌های اجتماعی نیز قوانینی ثابت و مخصوص به خود دارد.

۴- تاریخ از نظر قرآن کریم داستان‌سرایی محض نیست بلکه عبرت‌آموز است و

هشدار می دهد و عوامل سقوط اخلاقی و انحطاط را نشان می دهد تا از سرنوشت اقوام گذشته عبرت گیرند و بدانند که با فراهم شدن شرایط، تاریخ تکرار می شود و خوشبختی یا بدبختی تحقق می پذیرد.

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم^(۱۹)

ترجمه:

خداوند حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که خود آن قوم حالشان را تغییر دهند.

آیه مذکور بر این نکته تأکید دارد که تغییر در بینش و فکر و اندیشه و عمل جامعه سبب تغییر در شرایط فرهنگی و معیشتی و اجتماعی آنها می شود. قانون الهی این است که اگر مردم عوض شدند سرنوشت آنها نیز عوض می شود بنابراین تغییر مردم اختیاری است و به انتخاب آنهاست اما تغییر سرنوشت آنها جبری و تابع سنتهای الهی و قوانین تخلف ناپذیر است.

۵- در اسلام حکومت و حاکمیت از آن خداوند متعال است و هیچکس حق فرماندهی ندارد. انسان تنها در برابر فرامین الهی باید سر تسلیم فرود آورد نه خدایان زمینی به نام حاکمان و زمامداران، قدرت خلافت و حکومت در انحصار هیچ طبقه ای نیست و تنها به صالحان و مؤمنان تعلق می گیرد.^(۲۰) فرامین الهی از طریق وحی پیغمبران به امت ابلاغ می شود هدف انبیاء هدایت و ایجاد سعادت برای مردم از طریق برقراری قسط و عدل، ایمان به خدا و رها شدن فرد از خودپرستی و توجه به مصالح دیگران است.

۶- ترقی و انحطاط ملتها بستگی دارد به امر به معروف و نهی از منکر، محرک تاریخ نژاد و شخصیتها و وضع جغرافیایی نیست بلکه فطریات آدمی، کمال طلبی و برخورداری از عقل و خرد و توانایی حفظ تجارب و انتقال آن به نسل بعد، بهره مندی از خط و کتابت و علاقه به نوآوری و آفرینش علمی و ادبی و هنری عوامل مؤثر در پیشرفت و تکامل تاریخی بشر به شمار می رود.^(۲۱)

۷- اسلام نیز به وجود تناقضات در جامعه باور دارد اما تناقض در فکر و اندیشه،

حق و باطل، عدل و ظلم و اینکه در این پیکار سرانجام مؤمنان بر ستمگران و خوبان بر بدان پیروز می‌شوند.

اینک که از طرح و نقد چند نظریه اساسی در فلسفه تاریخ به طور جامع و فشرده فراغت یافتیم لازم است که یک ارزیابی کلی به عمل آوریم. صرفنظر از آیین اسلام که نظری جامع است نظر اصحاب فلسفه تاریخ به شرح زیر مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

۱- انتظار مردم از فلسفه تاریخ نادرست است. از نظر مردم به دست دادن قانون برای جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان و روانشناسان جایز است اما مورخان مجاز نیستند و برای آنها ارائه قانون حرام است.

۲- تاریخ‌مندی خصلت ذاتی انسان است. انسان موجودی است که در تاریخ پدید آمده و خودش نیز سازنده تاریخ است اعتقاد اصحاب فلسفه تاریخ به وجود قانون در رویدادهای تاریخی فی‌نفسه ارزنده و شایسته تحسین است.

۳- باید توجه داشت که زمان، خلاق و آفریننده مسایل نو و غیرقابل پیش‌بینی است بنابراین بخشی از عدم توجیه و پیش‌بینی دقیق وقایع به همین دلیل است.

۴- نظریات در فلسفه تاریخ به هر صورت از ذهنیت مورخ و فیلسوف نشأت می‌گیرد که این ذهنیت خود متأثر از تمایلات و گرایشهای شخصی و شرایط فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است و این ویژگیها او را از بررسی عینی وقایع به دور از فکر و اندیشه قبلی دور می‌سازد.

پی‌نوشتها:

۱- زرین‌کوب، عبدالحسین: تاریخ در ترازو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۰۳.

۲- ابن سینا، شفا، چاپ تهران، ۱۳۲۰، فصل سیزدهم، ص ۳۶۰.

۳- زرین‌کوب، عبدالحسین: تاریخ در ترازو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۰۴.

۴- پیتل کالورت، انقلاب، ترجمه دکتر ابوالفضل صادق‌پور، انتشارات دانشگاه تهران،

- چاپ دوم، ۱۳۵۸، ص ۱۲۶.
- ۵- ویل دورانت، لذات فلسفه، ترجمه عباس زریاب خویی، انتشارات انقلاب اسلامی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۳۸.
- ۶- صدیقی، عبدالحمید: تفسیر تاریخ، ترجمه جواد صالحی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۲.
- ۷- ابن خلدون، عبدالرحمن: مقدمه ترجمه محمد پروین گنابادی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، دو مجلد، سال ۱۳۵۳، ص ۷۴۲، همچنین مهدی محسن فلسفه تاریخ از نظر ابن خلدون، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۵۸.
- ۸- کاپلستون، تاریخ فلسفه، جلد ششم، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، انتشارات سروش، تهران، سال ۱۳۷۲، ص ۱۷۵.
- ۹- همان منبع، ص ۱۷۸.
- ۱۰- دبلیو اچ والش، مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ترجمه ضیاءالدین علانی طباطبائی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۵۶.
- ۱۱- همان منبع، ص ۱۴۷. تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی
- ۱۲- صدیقی، عبدالحمید: تفسیر تاریخ، ترجمه جواد صالحی، ص ۹۳.
- ۱۳- بازارگاد، بهاءالدین: تاریخ فلسفه سیاسی، جلد سوم، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران، ص ۹۴۹.
- ۱۴- صدیقی، عبدالحمید: تفسیر تاریخ، ترجمه جواد صالحی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۲۱.
- ۱۵- همان منبع، ص ۱۳۷.
- ۱۶- بازارگاد، بهاءالدین، فلسفه نوین تاریخ کتابفروشی فروغی تهران، ۱۳۵۶، ص ۷۴.
- ۱۷- قرآن مجید، الاحزاب، ۶۲.
- ۱۸- مطهری، مرتضی: جهان‌بینی اسلامی، انتشارات صدرا قم، ص ۴۷۰.
- ۱۹- قرآن مجید، سوره الرعد، آیه ۱۱.
- ۲۰- م شریف، تاریخ فلسفه در اسلام، جلد اول، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، تهران،

۱۳۶۲، ص ۲۶۹.

۲۱- مطهری، مرتضی: جامعه و تاریخ، انتشارات صدرا، ص ۵۷.

۲۲- برای آگاهی بیشتر در این مورد مراجعه فرمایید به مورخ و تاریخ اثر توبن بی، جهان و انسان در فلسفه از دکتر شرف‌الدین خراسانی.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی